

ستاره سهیل

مهدی رحیمی - دلجان

۱۴

ای جاری ندبه در کمیلم برگرد
برگرد ستاره‌ی سهیل... برگرد!

امشب به جنون کشیده میلم برگرد
بی تو شب تاریک را نوری نیست

هیبت فریاد

خدیجه رحیمی - دلجان

کوه بودی و به یک کاه کفایت کردند
به شب و بغض شبانگاه کفایت کردند
به تو در حد همین چاه کفایت کردند
به همین واژه‌ی گمراه کفایت کردند
به تو در لفظ «یدا...» کفایت کردند
به شب شعر هر از گاه کفایت کردند

شاعران از تو به یک آه کفایت کردند
روزهایت چه شد ای مرد که مردم تنها
هیچ کس هیبت فریاد ترا داد نزد
کوفه از متن نگاه شعرا می‌ریزد
راز دستان تو اسطوره‌ی نامکشوفی است
پای شب‌های غزل‌سوز ترا شاعرها

صبح عید

حسن عباسی - دلجان

تب گل‌ها شدید شد، برگرد!
اطلسی ناامید شد برگرد!
جمعه شد، صبح عید شد، برگرد!
بوعلی، بو سعید شد، برگرد!
موی شعرم سپید شد برگرد!

شب چشمت مدید شد برگرد!
بغض شب بو شکسته در باران
عیدی چشم ما تبسم توست
دور فرمانروایی عشق است
چشم‌های قصیده آب آورد

عشق گمنام

برای شهدای عزیز تفحص
امیر مرزبان

با این بهاری که نمی‌میرد در باغ پاییزی نمی‌بینی
فصلی که مولا را در آن هرگز جز وقت شبخیزی نمی‌بینی
با این پرستوها که می‌بینم... حال و هوای آسمان عشق است
دل‌های این مردم ولی خالیست، جز مرگ لبریزی نمی‌بینی
آنجا به جای میز، منصب، پول... مین و شهید و شروه می‌بخشند
اینجا گلویت چونکه بامولاست، جز خنجر تیزی نمی‌بینی!
باید بفهمی درد یعنی درد! باید بفهمی زخم یعنی زخم!
باید بفهمی عشق یعنی عشق! جز عشق که چیزی نمی‌بینی
سرهایشان - گل‌های باغی سبز - اشک ملایک - نهر آبی سرخ -
هرجای دنیا را بگردی آی! اینگونه جالیزی نمی‌بینی
بوی مدینه استخوان هاشان، از پیرهنها سیب می‌ریزد
مثل بقیع و کربلا امشب از فکه گلریزی نمی‌بینی؟!
اصلاً نمی‌دانم چرا این چشم تا آسمان دنبالشان پرزد
باور کن این جذبه را حتی از شمس تبریزی نمی‌بینی
دیوانه! نام کوچک عشق است، گمنام: شغل و شهرت و فامیل
یعنی برای ثبت این عاشق، توگردن آویزی نمی‌بینی